

آقای فرهادپور در سال ۸۲ شما دو کتاب مهم را به چاپ رساندند. پس از سال‌ها که وفاداران از دستاوردهای مکتب فراترگفورت به خصوص آنتورسو و بنیامین دفاع می‌کردند، بالاخره اوایل سال کتاب اصلی این جریان انتقادی یعنی عدالت‌گویی و روشنگری را ترجمه کردید. درست بلافاصله بعد از آن یعنی در پایان این سال کتاب فرخنده منتشر شد. به نظر من عدالت‌گویی نقطه پایانی است بر تعلق شما به سنت فراترگفورتی و درست بعد از آن کتاب فرخنده هم به نوعی ادامه آن است و هم گسست از آن، مخصوصاً که اولین فرخنده به کسی اختصاص یافته که به رسم وفاداریش به مکتب فراترگفورت منتقد جدی آن نیز هست.

در این که در این چند ساله یک گذر تحول و گسست تئوریک رخ داده، با شما موافق این هم تنها مسئله فردی پنده نبوده و بیشتر پروژهای گروهی بوده است. کتاب اول به کمک آقای مهرگان ترجمه شده و در دومی هم دوستان دیگری از جمله خودتان حضور دارند. بنابراین این کار فکری به یک پروژه دسته‌جمعی است و از یک تحول و گذر تئوریک در پایان دورهای خاص خبر می‌دهد. ولی فکر می‌کنم برای این که بخواهیم به محتوای این گذر بدانیم، خصوصاً به محتوای تئوریک این که در این دوره (چه به لحاظ تالیف و چه به لحاظ ترجمه) کمابیش نقش مرکزی تری برای ما پیکر دقت باید بیشتر به فرم و ساختار این گذر و حرکت توجه کنیم. این تمایزی هست که اتفاقاً به نظر من در ماحصل بحث‌های بزرگ که نیز وجود دارد، منظور تمایز میان گفتن و امر گفته شده است. بین گفتن بر زبان آوردن و آنچه که بر زبان آورده می‌شود این تمایز هم در زبانشناسی حضور بارزی دارد و هم در کل فلسفه و به ویژه در هر که ما از امر سیاسی و کنش سیاسی هر کنش سیاسی مسئله اصلی همان فرآیند اجرایی قدم نهادن و معرفی خود به عنوان یک عامل و کنش‌گر سیاسی است و همین است که سیاست را می‌سازد یعنی هیچ‌گونه جوهر عجیبی نه در خود کنش وجود دارد و نه در حوزهای که کنش در آن صورت می‌گیرد. از این رو باید توجه کنیم که خود امر گفتن نقطه شروع اصلی هست. البته این گفتن به منزله یک کنش سیاسی اجرایی همانند هر کنش سیاسی دیگر در واقع رابطه‌ای میان زبان و زمان ایجاد می‌کند چیزی که شما در خود قول می‌بینید. قول دادن رانشی بوده بر اساس یک نوع گزاره توصیفی در شرایط حال مورد مسجش قرار داد، بلکه فقط در آینده است که به صورت عطف به ماسبق معلوم می‌شود. قول شما درست بوده یا نه این خصالت اجرایی عطف به ماسبق از لذا ساختار اساسی هر کنش سیاسی است.

بنابراین هر کنش سیاسی با یک ادعا و یک نوع قول سیاسی بودن شروع می‌شود و بعد در ادامه این قول ممکن است برآورده شود یا نشود. بنابراین در هر گونه کنش سیاسی نوعی ریسک یا مخاطره وجود دارد.

آنچه رخداد

به این معنا که شما خود را به عنوان یک عامل سیاسی معرفی می‌کنید و پا به میدان می‌کنید و با این خطر روبه‌رو می‌شوید که آیا در آینده می‌توانید به نتایجی که از دل این کنش برمی‌خیزد وفادار بمانید و به صورت عطف به ماسبق بنیان‌های سیاسی کنش خود را بر نهید یا نه. بهتر است بر اساس این اولویت کنش که از محتوای قضیه هم مجزاست به سراغ اولین کتاب فرخنده و مقالات بزرگ بروید. البته این نکته را هم باید در نظر گرفت که در این جا تمایز بین فرم و محتوا یا ساختار و محتوای ساختار، تفاوتی بزرگ و در عین حال مهم یا ساخت‌گرای کلاسیک دارد و آن هم این که ما دیگر باین ساختار به عنوان امر انتزاعی از پیش تعیین شده و متلا به صورت مفهومی می‌بینیم که در «پایستامه» فوق‌الذکر یا ساختاری که در توماس کوزن دیده می‌شود مواجه نیستیم. این جا این ساختار کلامی یک امر حادث و رخداد است و به یک شرایط مشخص انضمامی متصل است.

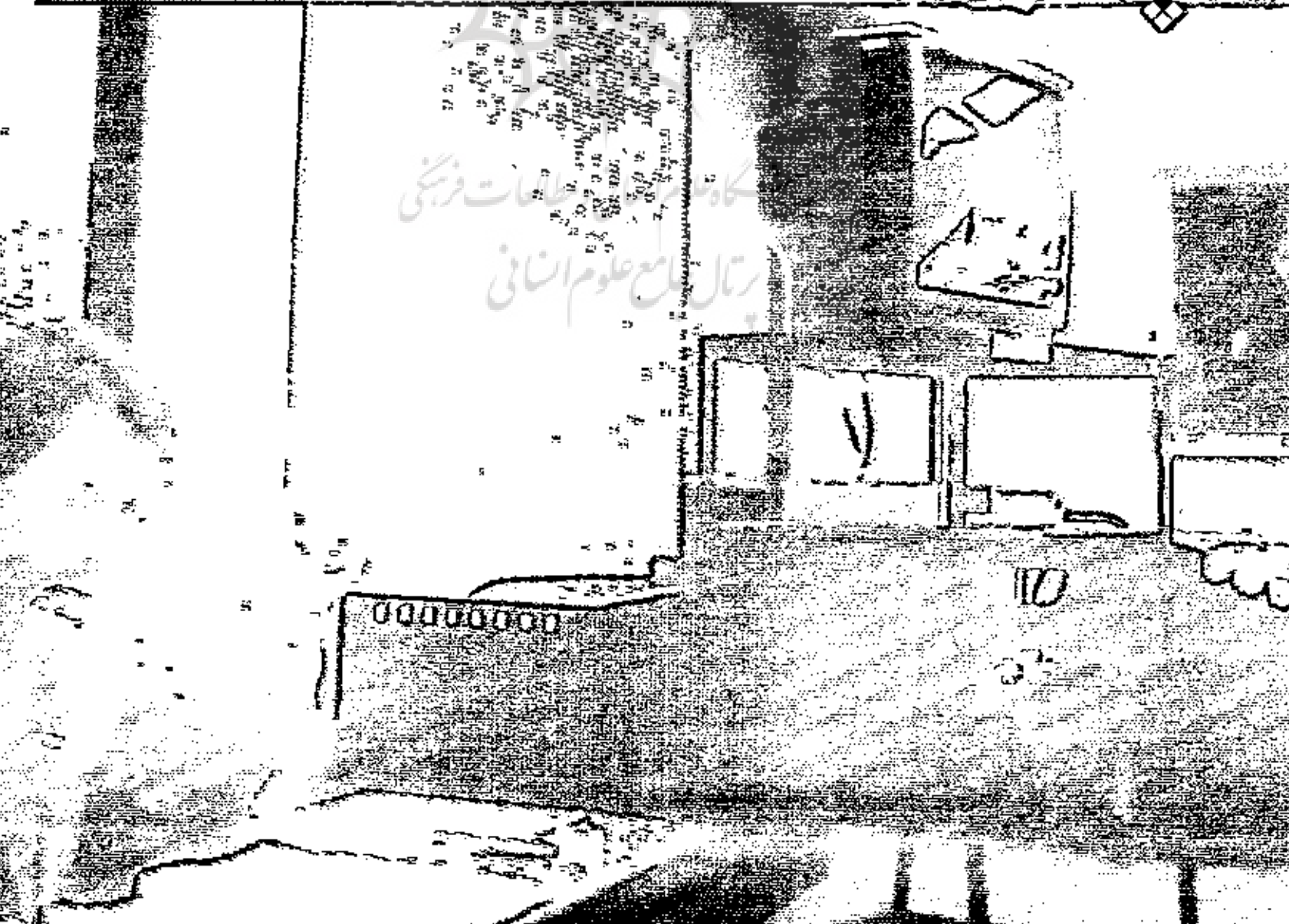
بنابراین فرق بین ساختار و محتوا در واقع همان فرق بین گفتن و امر گفته شده است و این گفتن در واقع یک رخداد و کنش است که متعلق به یک وضعیت خاص است. حال این کنشی که ما در این وضعیت خاص فعلی با ما داریم چه چیزی است؟ اولین تپمی که ممکن است ایجاد شود این است که برای ما مسئله تنها ترجمه یک سری مقالات تئوریک باب روز بوده است و به همین علت هم به دنبال چهارمادری فرخنده که اکنون در جهان فلسفه و علوم اجتماعی گل کرده و به اصطلاح مد روز است. اما به هیچ وجه اینچنین فکری نیست. ما اولین شش‌طرحی که بر اساس طرح همین کتاب و خدای می‌خواستیم شروع کنیم در واقع به دو سال قبل برمی‌گردد. طرحی که پنده و آقای مهرگان قبل از تمام شدن ارغنون مطرح کردیم. یک طرح کاملاً معماری شده حول مقولات مطرح شده از سوی جرج آگامبن و تحت عنوان قانون و خشونت بود که اتفاقاً محور اصلی آن همین در آوردن ساختار کنش سیاسی است و بررسی ارتباط آن با خشونت و قانون. آن هم بر اساس مجموعه‌ای از مقالات که از آگامبن، انشمیت، آرنه بنیامین و دیگران انتخاب شده بود. البته در عوض آخرین شماره ارغنون به مسئله مرگ پرداخت که از قضا به لحاظ فرم و محتوا به همین فضای سیاست‌زدایی شده فرهنگی و اکنون استقلاسیستی عرفانی و گریز به دغدغه‌های خصوصی کلاماً منطبق است و به همین دلیل به رسم تخلشتن معماری مفهومی باز مورد توجه قرار گرفته است.

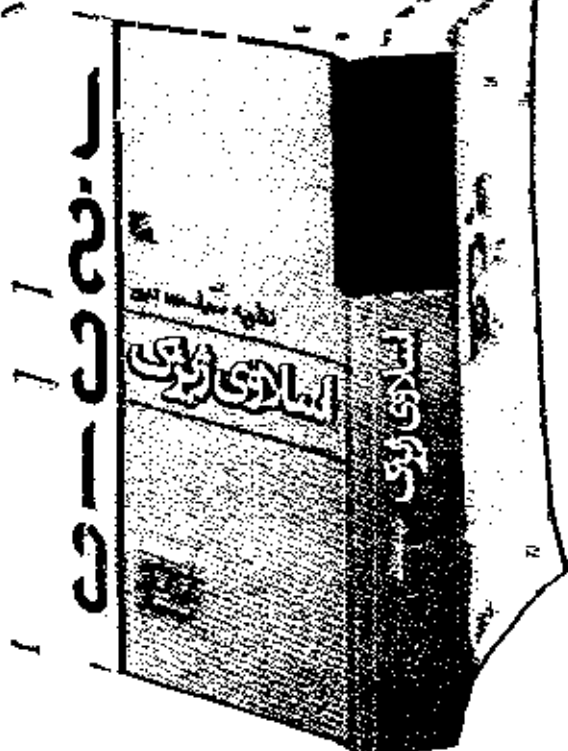
این طرح به زمانی برمی‌گردد که بزرگ حداقل در ایران شناخته شده نبود مگر تاحدی و آن هم به خاطر مقالاتی که در خصوص سینما و فرهنگ عامه نوشته است. بنابراین می‌بینید که خود این کنش اتفاقاً قرار نبود با بزرگ شروع شود. به هم خوردن آن طرح در دوره ارغنون و تاحدودی پایگنی

به این معنا که شما خود را به عنوان یک عامل سیاسی معرفی می‌کنید و پا به میدان می‌کنید و با این خطر روبه‌رو می‌شوید که آیا در آینده می‌توانید به نتایجی که از دل این کنش برمی‌خیزد وفادار بمانید و به صورت عطف به ماسبق بنیان‌های سیاسی کنش خود را بر نهید یا نه. بهتر است بر اساس این اولویت کنش که از محتوای قضیه هم مجزاست به سراغ اولین کتاب فرخنده و مقالات بزرگ بروید. البته این نکته را هم باید در نظر گرفت که در این جا تمایز بین فرم و محتوا یا ساختار و محتوای ساختار، تفاوتی بزرگ و در عین حال مهم یا ساخت‌گرای کلاسیک دارد و آن هم این که ما دیگر باین ساختار به عنوان امر انتزاعی از پیش تعیین شده و متلا به صورت مفهومی می‌بینیم که در «پایستامه» فوق‌الذکر یا ساختاری که در توماس کوزن دیده می‌شود مواجه نیستیم. این جا این ساختار کلامی یک امر حادث و رخداد است و به یک شرایط مشخص انضمامی متصل است.

بنابراین فرق بین ساختار و محتوا در واقع همان فرق بین گفتن و امر گفته شده است و این گفتن در واقع یک رخداد و کنش است که متعلق به یک وضعیت خاص است. حال این کنشی که ما در این وضعیت خاص فعلی با ما داریم چه چیزی است؟ اولین تپمی که ممکن است ایجاد شود این است که برای ما مسئله تنها ترجمه یک سری مقالات تئوریک باب روز بوده است و به همین علت هم به دنبال چهارمادری فرخنده که اکنون در جهان فلسفه و علوم اجتماعی گل کرده و به اصطلاح مد روز است. اما به هیچ وجه اینچنین فکری نیست. ما اولین شش‌طرحی که بر اساس طرح همین کتاب و خدای می‌خواستیم شروع کنیم در واقع به دو سال قبل برمی‌گردد. طرحی که پنده و آقای مهرگان قبل از تمام شدن ارغنون مطرح کردیم. یک طرح کاملاً معماری شده حول مقولات مطرح شده از سوی جرج آگامبن و تحت عنوان قانون و خشونت بود که اتفاقاً محور اصلی آن همین در آوردن ساختار کنش سیاسی است و بررسی ارتباط آن با خشونت و قانون. آن هم بر اساس مجموعه‌ای از مقالات که از آگامبن، انشمیت، آرنه بنیامین و دیگران انتخاب شده بود. البته در عوض آخرین شماره ارغنون به مسئله مرگ پرداخت که از قضا به لحاظ فرم و محتوا به همین فضای سیاست‌زدایی شده فرهنگی و اکنون استقلاسیستی عرفانی و گریز به دغدغه‌های خصوصی کلاماً منطبق است و به همین دلیل به رسم تخلشتن معماری مفهومی باز مورد توجه قرار گرفته است.

این طرح به زمانی برمی‌گردد که بزرگ حداقل در ایران شناخته شده نبود مگر تاحدی و آن هم به خاطر مقالاتی که در خصوص سینما و فرهنگ عامه نوشته است. بنابراین می‌بینید که خود این کنش اتفاقاً قرار نبود با بزرگ شروع شود. به هم خوردن آن طرح در دوره ارغنون و تاحدودی پایگنی





واضحاً تعیین کرده باشند ما به دنبال نوعی دکماتیزم جدید هستیم و منظورمان از این خط کشی، دنبال کردن یک نوع ایسم جدید بر اساس چند ایده‌های که منقش هم شمرده می‌شوند نیست، ولی در عین حال خود این خط را ما به عنوان خط سیاسی، از طریق همین کنش اجرایی خودمان ترسیم می‌کنیم و این رنگی است که به آن تن می‌دهیم که آیا این خط واقعاً پرچم و بارز باقی می‌ماند یا نه، در آینده متنازل و محو می‌شود، از درون همین شرایط جدید که مسئله اصلی آن همین سیاست‌زدایی است و چنانچه راه شکل ساختاری به سمت هژمونی نئولیبرالیسم سوق می‌دهد و در این شرایط که با شرایط جهانی نیز خواناست، در واقع نفس عمل سیاسی بودن آن چیزی است که سیاست را نتایج می‌دهد، یعنی مقابله با این سیاست‌زدایی و تأکید بر کنش سیاسی‌ای که به قول ژوزف کازنباخی نیز سال‌ها مجال دارد و اصلاً همان خصلت رادیکال این کنش است که سوالات و فرضیه‌ها و فضای هژمونیک موجود را به شکل بیانی مورد نقد قرار می‌دهد از این نظر این کنش کاملاً دنیامرد و منت چپ است، یعنی نقد ریشهای هر چیز و همه کس و همین نقد رادیکال است که وقتی به عنوان یک کنش سیاسی مطرح شود و نه به عنوان یک دستاورد فرهنگی، می‌تواند به نوعی در همین شکل اجرایی خودش فضای سیاسی خاص خود را به وجود بیاورد و در واقع به عنوان سیاست رادیکال اصلاً چیزی به عنوان جریان سیاسی را ممکن بکند شما صرفاً بر اساس آنچه که در شرایط حاضر ممکن است، دست به کنش نمی‌زنید چون این مستقماً شما را به محتوای وضعیت برمی‌گرداند و شما در وضعیت حل خواهید شد، بلکه بر اساس مستجش حفرهای درون وضعیت و به نوعی وحل شدن به این حفرهاست که در حاشیه آن‌ها این رخدادها رخ می‌دهند، این البته در تئوری بدیو مشخص تر می‌شود، کنش از محتوای ممکن به ما این اجازه را می‌دهد که یک سیاست رادیکال را به عنوان کنش اجرایی پیش ببریم، یعنی به صورت رادیکال بودن، قبل از این که خود محتوای این رادیکال بودن چیزی نسبی شده باشد، تحلیل سیاسی همراه با آن نکاتی که من در مورد شرایط خاص انتخاب ژوزف گفتیم، مجموعاً تشکیل دهنده زمینه اقدام ما برای چاپ کتاب هر چند که به عنوان یک پروژه تئوریک - سیاسی است و تعهد ما به ادامه این پروژه و حفظ حالت رادیکال آن، که البته متوسط به آینده است.

همان‌طور که گفتیم هر تفکر رادیکال و امیلی خواه ناخواه تعلق تام و تمام به وضعیت دارد، جریان چپ همیشه سعی کرده از دو طرف هم برای خود حدود و تئوری قابل شود و هم دو دشمن اصلی‌اش را نقد کند، یکی از نتایج و پایه‌های آن جریان لیبرالیسم است که در زمان حاضر و به خصوص در مورد ژوزف که این دشمن همان نئولیبرالیسم است، فکر نمی‌کنید با توجه به این که این تفکر رادیکال قرار است بستگی تام و تمام به وضعیت موجود نداشته باشند، هدف گذاری تفکر رادیکال در جامعه حاضر باید پیشتر معطوف به جریانی باشد که شکل دهنده وضعیت موجود است، خیلی‌ها در ایران جریان انتقادی را مهم می‌کنند، به این که آب به آسیاب دشمن هر گونه تفکر می‌ریزد، به ریسک است، اما به پروژه ما نهفته است، همین مسئله ایجاد تمایز از راست افراطی است و این که نقد خودمان از سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم را از نقد یوپولیستی جناح آن‌ها مجزا کنیم، این هم باز یک امر تعیین شده نهایی نیست، بلکه نوعی ریسک است، البته نکته این است که این تمایز صرفاً به محتوا مربوط نمی‌شود، یعنی مسئله این نیست که نوع نقدی که انجام می‌شود یا افرادی که مطرح می‌شوند مفهیمی که آورده می‌شود یا جناح راست تفاوت نکرده یا استفاده‌های که از انشعبت می‌کنیم، بگذاریم که اصلاً نمی‌تواند انشعبت گسترده این هرزگوشی یک عمل سوزگوشی است و صرفاً به محتوا بر نمی‌گردد، با این که محتوا مهم است و ما در بحث محتوا تعیین می‌کنیم که دید ما به خشونت، قانون، سیاست و نقد سرمایه‌داری چیست و چگونه این‌ها از پر خوره یوپولیستی تو محافظه کاران جداست، ولی این تمایز هیچ‌گاه به ما مصلحت محتوا نمی‌شود، بلکه در واقع تا حد زیادی به همان کنش سوزگوشی رادیکال بودن و تمایز کردن خود در عمل برمی‌گردد، ولی صرف نظر از این خصلت سوزگوشی باز به صورت تعلیلی هم می‌شود به این سؤال جواب داد، اولاً اگر در سطح جهانی نگاه بکنیم، یک نوع هماهنگی بین این دو جریان می‌بینیم، به سی جریان اصلی هژمونیک و ساختاری نئولیبرالیسم است که سیاست‌زدایی از جامعه، گسترش تکثر فرهنگی و یک نوع بازگشت به زندگی روزمره افعالی و گسترش دموکراسی لیبرال پارلمنتاریستی اجته شده در قالب حاکمیت مطلق سرمایه‌داری را دنبال می‌کنند، اما در مرون این ساختار یک حسنه کاملاً ضد لیبرال تحت امکان مختلف بنیادگرایی می‌بینیم، این بنیادگرایی یا بنیادگرایی ناسیونالیستی است و یا بنیادگرایی مذهبی، از درون آمریکا تا اروپا و دیگر مناطق جهان ششامی بینید که آن خلأ و فضای سیاست‌زدایی شده و منحصر به فرهنگ و زندگی روزمره شده، جریان ضد خود یعنی یک نوع واکنش افراطی خشونت‌گرای بنیادگرا را به وجود می‌آورد و این دو از آن‌چه به ظاهر ضد هم‌اند، ولی در واقع ریشه واحدی دارند، یعنی آن خلأیی که حکم قاعده کلی نئولیبرالیسم را دارد، خود زمینه‌ساز پرور این واکنش افراطی بنیادگر است.

در داخل ایران هم یک چنین رابطه‌ای بین این دو برقرار است، یعنی بر اساس تحلیل ما این‌جا هم به رغم بعضی ظواهر تبلیغاتی اصلاً همین

سختش، باعث شد که در وهله اول وقتی ما تصمیم به اجرای دوباره این طرح گرفتیم یک پروژه جدیدتری را شروع کنیم و از آن‌جا که بعضی از دوستان پیش‌تر روی قسمت‌هایی از کار فکری ژوزف متمرکز شده بودند و ژوزف هم به هر حال کسی بود که این تحول نظری جدید را پرستی می‌داد و به عنوان مثال در گزارش هم تقدید می‌راند و هم توصیف انشعبت را و هم توصیف آگلسن را انتخاب خوبی بود تا ما بتوانیم برای شروع ناآشناهای این فضای جدید راه‌های کتیب ژوزف به عنوان همان چیزی که در مقدمه کتاب آورده شده است، یعنی به عنوان ویروسسی که این فضای مثبت و راکد هژمونی نئولیبرالیسم را بر هم می‌زند در واقع ما اول کار احساس کردیم که در دست بر اساس همین دیدی که ژوزف و آگلسن در محتوای کار ارائه می‌دهند به یک کنش منفی سیاسی نیاز هست که بتواند صحنه را از زاندها و پس‌ماندها تکه تکه پارهای ایندولوزی‌های گوناگون خالی کند و بعد در این صحنه خالی شده و بعد از این نفی هگلی اولیه تازه آن وقت شرایط برای یک نوع معماری تئوریک بر اساس یک سری نظام‌های محکم تر که آرای آگلسن و بدیو باشند فراهم شود، بنابراین انتخاب لول، یعنی انتخاب ژوزف که یک مقداری تصادفی بود و یک مقداری هم به خصلت منفی و ویروس‌اش برمی‌گشت بنابراین ما به هیچ وجه قصد تبلیغ آرای ژوزف و پذیرش درست همه حرف‌های او و معرفی یک تیپ تازه را نداریم، نکته اساسی برای ما همین بود که بتوانیم خود پروژه کتاب هر چند که ما به عنوان یک کنش آغاز کنیم و حرف اصلی‌مان هم که در این کار نهفته است، به تفاوت بین دو دوره برمی‌گردد، تغییر و تحولات سیاسی داخل ایران به نوعی با تحول تئوریک در غرب تطبیق پیدا کرده است، ولی نقطه شروع ما باز تحول تئوریک غرب نبود و این که از آن‌رو و بنیامین خسته شده بودیم یا این که در بنیست مارکسیسم گیر افتاده بودیم و صرفاً به دنبال چیز جدیدی می‌گشتیم که به عنوان سوغات فرنگ و تئوری جدید در این‌جا بیابیم، شخصی نیست که بدیو یا به هر حال آگلسن برای افراد چپ رادیکال خصوصاً در دوران به بنیست و رسیدن چپ به منتهی جنبش‌های دل‌نم‌ولی ما به هیچ وجه صرفاً بر اساس یک نوع چندجانبه و شیفتگی تئوریک دنبال جدیدترین تئوری‌های پارسی ترسیم کما این که خود بدیو هنوز در دنیای انگلیسی زبان شناخته شده نیست و در خود فرانسه هم چهره شاخصی ندارد، بنابراین اگر ما می‌خواستیم صرفاً به دست چین چهره‌های برجسته پرژوزیم، احتمالاً کسان دیگری را می‌توانستیم انتخاب کنیم، چنان‌که کار ما بر اساس تحلیل سیاسی تغییر اوضاع اقتصادی و وضعیت تاریخی مشخص خودمان است، یعنی گذر از دوره اصلاحات و دوم خرداد به دوره جدید شکست اصلاحات و پیروزی جناح راست، برای ما و لاقال برای من ترجمه در دوره قبل هم یک کنش سیاسی بود و کنش فرهنگی و تئوریک صرف نبود، منتها در آن زمان ما با حرکت تودم‌های دوم خرداد به عنوان حرکت خودنگیخته سیاسی، طرف بودیم و برای من هم خود آن حرکت بیشتر مهم بود تا دستاوردهای بنیادینش، بنابراین به یک شکلی به نظر می‌رسد که در متن کل این حرکت ما به عنوان یک شاخه روشنفکری می‌توانیم کمک بیشتری برای پیشبرد جنبش دوم خرداد بکنیم و دقیقاً از طریق کل تئوریک خودمان را به این رخداد متصل بکنیم و البته این موضوع نیز تا حدودی ما را درگیر ایهام می‌کرد که این ایهام هم از ماهیت دوم خرداد برمی‌خواست، رهبری اپوزیسیون و چهار اصلی این جنبش در عین حال رئیس جمهور هم بود، این نوع تناقضات در آن دوره بسیار بود و ما هم فکر نمی‌کردیم در آن دوره با خط کشیدن بتوان چندان کار موثری کرد و در پی آن بودیم تا بیشتر از طریق حضور حتی حاشیهای در این جنبش بتوانیم کار کنیم، بنابراین ترجمه فرهنگی هم یک نوع کنش سیاسی و به نوعی عقبه فرآیند اصلاحات در قالب تولید ایده‌های تئوریک برای کمک به این جنبش بود، اما در ادامه وقتی با شکست اصلاحات و پیروزی جناح راست رویرو شدیم، شرایط کاملاً تغییر کرد و اصلی‌ترین مشخصه این شرایط جدید، خوابیدن جنبش تودم‌های و غیر سیاسی شدن جامعه است، نکته اصلی تحلیل ما در مورد پیروزی جناح راست این بود که در واقع حرکت جناح حاکم بر خلاف ظاهر یوپولیستی‌اش یک نتیجه اصلی و حتی مستقل از خواست و هیران این جناح رادیکالی می‌کنند و آن غیر سیاسی کردن چنانچه است، جناح راست در همه جای دنیا با غیر سیاسی کردن و سیاست‌زدایی پیروز می‌شود و به همین علت هم صرف نظر از نوجوانانه کار بودن یا مواردی از این قبیل، نهایتاً به هژمونی نئولیبرالیسم و ادغام در سرمایه‌داری جهانی منجر می‌شود، یعنی یک جامعه سیاست‌زدایی شده که در آن سیاست صرفاً منحصر به بدست‌ن‌های سیاستمداران و مقداری هم مدیریت و مهندسی اجتماعی است و از هر گونه کنش جمعی رادیکال بری است.

از دید ما در این شرایط جدید، کاملاً می‌طلبید که خود فرایند تئوریک به عنوان یک کنش سیاسی مطرح شود تا دیگر درگیر فضای هم‌طالانات فرهنگی و از این قبیل که خود جزئی از سیاست‌زدایی و ختنی کردن به پدیده‌هاست، نشود، بنابراین خود تئوری کنششی به سمت سیاست طلشت و از طرف دیگر سیاست در این دوره نیز دیگر نمی‌توانست به عنوان یک کنش مبهم تئوریک ادامه پیدا کند، پس می‌بایست خطوط سیاسی ترسیم شده و کنششی صورت بگیرد که همراه با مرز بندی و مشخص کردن است و بخش اساسی این مشخص کردن هم به نظر من در همان حیطه گفتن و خود کنش ضرورت می‌گیرد، یعنی مرزی که خود شما می‌کنید، قبل از این که محتوای این محدوده

دیالکتیک بین دو جریان برقرار است و حتی برنامه‌های دراز مدت جریان داخلی نیز همین روند مستحیل شدن در سرمایه‌داری جهانی را در دراز مدت دنبال می‌کند که نتیجه عملی‌اش هم صرف نظر از ادعای حاکمان، گسترش هژمونیک نئولیبرالیسم است، منتها به شرط این که اتفاقی مستثنایی موجب بروز بحران حاد نشود و البته چنین تحولی اگر واقعا تحقق یابد از دید ما ریسک فزاینده‌تری برای دست زدن به کنش رادیکال تر فراهم می‌آورد و برای همین نباید این تحول را به صورت انفرادی و کلی از قبل نوعی احتیاط سلیطنی دانست، بلکه باید آن را بر اساس شرایط و الزامات مشخص موقعیت پیش رویمان بسنجیم.

مثلاً بر اساس شکل دموکراتیک یا استبدادی توسعه اقتصادی و نحوه برخورد با مطالبات کارگران و فرومستان، ولی تفاوت این است که در مورد ما یک نوع فضای ایندولوزیک رسمی به شکل جریان نئولیبرال در کار نیست، ولی به هر حال دیالکتیک بین این نوع حالت افراطی گری ایندولوزیک و آن ساختار سیاست‌زدایی و حل شدن در بازار جهان، در این‌جا هم وجود دارد و در عملکرد دولت و قانون بوده‌چه و در تناقضات گوناگونی که دولت‌مردان با آن رویرو می‌شوند و مثلاً در اقدامات راهسازی برای کشیدن یک لوله‌ای این تضادها و تناقضات همه به نوعی حضور دارند، این یعنی میل به رسیدن به یک فضای آرام حل شده در سرمایه‌داری جهانی و رشد و توسعه اقتصادی و از آن طرف یک نوع توجه ایندولوزیک نکته مهم این که شما این راه شکلی در خود اپوزیسیون هم می‌بینید، یعنی این که اگر ما بر خصلت سوزگوشی کنش رادیکال سیاسی تأکید می‌کنیم، شما می‌توانید این را حتی در طرح سیاسی خود کنید، مشاهده کنید که اگر چه محتوای سیاست‌شناس کاملاً لیبرالی است ولی آن چیزی که موضوع او را رادیکال می‌کند، در واقع موقعیتش است و این که از کجا صحبت می‌کند و این که اصلاحات و صحبت می‌کند، آن هم در شرایطی که از او می‌خواهند صحبت نکنند، این که او چه می‌گوید اصولاً زیاد مهم نیست، مهم این است که هنوز با ایجادت یک چیزهایی را می‌گوید بنابراین تفاوت کنجی با لیبرال‌هایی که به دنبال آزادسازی اقتصادی یا آزادسازی سیاسی اند در محتوای حرف نیست، بلکه در موقعیتشان است و این که از کجا صحبت می‌کنند، نه این که چه می‌گویند، برای ما مهم این است که این حرف‌ها از کجا زده می‌شود، این نوع کنش می‌خواهد خود را میان شکاف دیالکتیک شوم بنیادگرایی و لیبرالیسم جا کند و این هم خود یک مخاطره است که آیا می‌شود این شکاف را ایجاد کرد و می‌شود، آن کنش سوزگوشی و به یک نوع رادیکالیسم سیاسی و فزاینده باقی ماند، یا نه؟

موضوع اصلی این است که از دید ما خطر ساختاری اصلی در این‌جا یوپولیسم اقتدارگرایان نیست، بلکه غیر سیاسی شدن و سیاست‌زدایی و حل شدن در همین بازی‌های فرهنگی و ادبی و یک نوع اخته و سترون شدن است، هر چند این ایندولوزی در صورت بروز یک واقعه استثنایی و ایجاد بحران سیاسی - نظامی در منطقه می‌تواند کمالاتی ساختاری ایجاد کند، به همین علت هم چنانچه رادیکالی کنش ما یک نوع واکنش به جریان عمومی روشنفکری است که این نوع سیاست‌زدایی را به اشکال مختلف و در قالب رفتن به سمت اشکال گوناگون عرفان - عرفان هندی یا ایران - یا انواع روانشناسی‌های موقفیت و یا حتی بحث‌های هویتی طرح می‌کند، کشف هویت و بازگشت به هویت خودمان، انواع و اقسام ممنویت‌گرایی یا گریز زدن به فیلسوف‌های خن‌چی به عنوان ایجاد تر کتیب‌هایی از نیچه و عرفان، ریکور و عرفان، شوبنهاور و نصوص یا هر چه که می‌تواند به دست‌ن‌شان برسد، که حالا می‌تواند فلسفه باشد یا بحث‌هایی مثل نظریه تکامل و بیولوژی جدید ژنتیکی و یا حتی ایندولوزی علم‌زدگی و علم‌گرایی و باز تا حد زیادی به یک چور - یک زندگی همراه با چاشنی عرفان بازی تبدیل شود.

اگر به حرف شما قائل باشیم که این بیشتر سوزگوشی است که کنش سیاسی و رادیکال بودن آن را تعیین می‌کند خوب